منصوره عظیمی/ دفاع‌پرس

گفت‌وگوی «جوان» با خانواده شهید تازه تفحص شده سیدکمال خالقی

گفت مادر زود می‌آیم و ۴۰ سال دیر آمد

■ صغری خیل فرهنگ

باید فیلم دیدار حضور سردار باقرزاده، فرمانده کمیته جست‌وجوی مفقودین همراه مسئولان معراج شهدا و عوامل برنامه یلدای ایرانی را در منزل مادر شهید سیدکمال خالقی بارها و بارها ببینید. همان لحظه که سردار باقرزاده خبر شناسایی را به خانواده شهید اطلاع می‌دهند. سردار می‌گوید می‌خواستم اینجا بیایم و با شما صحبت کنم همان ابتدا تفالی به حافظ زدم. این ابیات آمد: خوش آمد گل وز آن خوشتر نباشد/که در دستت به جز ساغر نباشد/زمان خوشدلی دریاب و دریاب/که دایم در صدف گوهر نباشد نگاه مادر شهید به چهره سردار خیره مانده، گویی چشم انتظار شنیدن خبری است. سردار ادامه می‌دهد و می‌گوید: مادرهایی چون شما که گوهر پرورند را در دفاع مقدس بسیار داشتیم. بعد رو به مادر شهید می‌گوید مادر جان! گل شما پیدا شده! مادر مات است. لحظاتی بعد صدای گریه او و میهمان‌ها سکوت را می‌شکند.

■ **آری! یوسف گمگشته باز آید به کنعان غم مخور...**

در جریان عملیات تفحص شهدا در روز ۲۷ آذر ماه در جزیره مجنون جنوبی، پیکر مطهر شهیدی با لباس پاسداری، پلاک هویت، ژاکت و سربند الله اکبر کشف شد که پس از بررسی پلاک هویت مشخص شد پیکر کشف شده متعلق به شهید سیدکمال خالقی است. او اولین طلبه شهید مدرسه عالی شهید مطهری بود. شهید سید کمال خالقی دومین شهید این خانواده است. برادرش شهید سیدمهدی خالقی پیش از او در عملیات فتح‌المبین به شهادت رسیده بود. برای آشنایی با سیره و سبک زندگی شهدای این خانواده با برادرشان سیدعباس خالقی همکلام شدیم.

■ **میوه‌فروشی و خیاطی و رزق حلال خانه**

برادر شهید می‌گوید: ما شش خواهر و برادر بودیم. پدرم شغلش آزاد بود، مدتی میوه فروشی کرد و مدتی هم مغازه خواربار فروشی داشت. مادرم هم خیاط قابلی بود و درآمد خوبی از راه خیاطی به دست می‌آورد و او هم از این راه کمک خرج خانواده بود. مادر و پدرم توجه زیادی به رزق حلال داشتند و واقعاً در کارهایشان این مهم را رعایت می‌کردند.

به یاد دارم مادرم وقتی دوخت و دوز پارچه‌ای را به اتمام می‌رساند، اضافه پارچه‌ها را دسته‌بندی می‌کرد و گره می‌زد و به صاحب پارچه می‌گفت این خرده پارچه شماست.

مادر اهل تلاوت قرآن بود و در مجلس اهل بیت (ع) شرکت می‌کرد. به قولی خانم جلسه‌ای بود، برای همین خیلی حواسش به رعایت حلال و حرام رزق خانه بود. من از دیگر برادرهایم بزرگ‌تر بودم و سر کار می‌رفتم و کمک خرج خانواده بودم.

■ **خدا، قرآن و خمینی**

او در ادامه به فعالیت‌های انقلابی خانواده اشاره می‌کند: ما در دوران انقلاب بسیار فعال بودیم. پدرم از همان دوران قدیم مقلد امام خمینی (ره) و گوش به فرمان ایشان بود. در خانواده ما، پدر و برادرهای شهیدم و من همیشه در صف تظاهرکنندگان حضور داشتیم. شعارمان هم این بود: خدا، قرآن و خمینی. گاهی هم در صف تظاهرکنندگان به سمت ما تیراندازی می‌شد. به ما گفته بودند آدرس منزل و شماره تماس را بنویسید و داخل جیبتان بگذارید که اگر اتفاقی برایتان افتاد، بتوانند خانواده‌هایتان را پیدا کنند. برادرهای شهیدم عاشق این فعالیت‌های انقلابی بودند و وقتی می‌دانستند امروز قرار است تظاهراتی باشد، خودشان را مهیای رفتن می‌کردند و به ما هم می‌گفتند زود باشید، زودتر آماده شوید که برویم. آن زمان منزل ما در خیابان عباسی بود و از گمرک به طرف میدان انقلاب می‌آمدیم.

صحنه‌های انقلاب هنوز هم در ذهنم تداعی می‌شود. سربازهایی که روی دیوارها می‌نشستند و با اسلحه مردم را نشانه می‌گرفتند. شعارهای مردم که ارتش را برادر خود می‌خواندند و گاهی این برادری را با شاخه‌های گلی که بالای اسلحه‌هایشان می‌گذاشتند، به اثبات می‌رساندند. گاهی تظاهرکنندگان سر و چهره خود را می‌پوشاندند که شناخته نشوند و خیلی اتفاقات دیگر.

> برادرم شهید سیدکمال خالقی بعد از ۴۰ سال آمد و پایانی شد بر چشم انتظاری مادر. حالا خیالش راحت است. بارها می‌گفت شاید تیر خورده اما بعد از مجروحیتش اسیر شده باشد. مادر بود و فکرهایی که گاه و بیگاه سراغش می‌آمد. سید کمال خودش مفقودالاثری را دوست داشت اما دیگر وقتش بود بیاید تا دل مادر را تسلی دهد، آمد و در این دیدار هر صحنه‌ای دیدیم همه‌اش زیبایی بود

■ **مادر و ۶ فرزند قدونیم قد**

او می‌گوید: پدرم دو هفته بعد از پیروزی انقلاب به رحمت خدا رفت و مادر ماند و شش فرزندش. در تمام این رفتن و آمدن‌های بچه‌ها به جبهه مادر آنها را بدرقه و با دعای خیرش راهی می‌کرد. مادر می‌گفت وظیفه شما حضور در جبهه و دفاع از اسلام است. مادر بچه‌ها را سر و سامان داد و آنها را به خانه بخت فرستاد. با کار خیاطی هزینه‌های زندگی را تأمین می‌کرد. ما هم اگر می‌توانستیم کمکی به مخارج خانواده می‌کردیم.

■ **شهید سیدمهدی خالقی، فتح‌المبین**

خانواده خالقی دو شهید تقدیم انقلاب اسلامی کرده‌اند، سیدمهدی خالقی اولین شهید این خانواده و سیدکمال دومین شهید خانواده است. برادر شهید می‌گوید: سید مهدی اولین رزمنده خانه ما بود که با آغاز جنگ تحمیلی راهی جبهه شد. قبل از جنگ سید مهدی و سید کمال هر دو در کمیته انقلاب اسلامی مشغول خدمت بودند. سید مهدی با آغاز جنگ سه مرحله اعزام شد و در اعزام سوم به شهادت رسید. در همین اثنا مادرم خانمی را برای سید مهدی نامزد کرد و ازدواج‌شان ماند برای بعد از جنگ. سید مهدی می‌گفت تا زمانی که جنگ باشد من عروسی نمی‌گیرم که قسمتش هم نشد. مهدی متولد ۱۳۳۴ بود و زمان شهادت ۲۵ سال داشت.

■ **شکنجه و تمرد از دستور ساواکی‌ها**

سید مهدی دیپلمش را که گرفت، خدمت سربازی رفت. به نیروی هوایی که منتقل شد برایش یک موتور خریدم تا راحت تردد کند. سید مهدی خیلی تودار و کم حرف بود. زمان خدمت، ساواک از او می‌خواهد با آنها همکاری کند و مأموریت‌هایشان را انجام دهد. به او می‌گویند با موتور خودت برو فلان شخص را در فلان خیابان تعقیب کن و اطلاعات او را به ما برسان.

سید مهدی با من تماس گرفت و موضوع را به من گفت. گفتم درست حدس زدی آنها می‌خواهند برایشان کار کنی و

> برادرم آمده بود با همه نشانه‌هایی که ما از او در ذهن داشتیم. ژاکتی که مادر روز آخر بر تن سید کمال دیده بود. همان لباس پاسداری که با افتخار به تن می‌کرد و سربند الله اکبری که حالا نوشته‌هایش کمی کمرنگ‌تر شده بود. باورتان نمی‌شود اما دکمه‌های روی لباس سید کمال هنوز سر جایش بود. همه نشانه‌ها عیان بود. نیازی به آزمایش دی‌ان‌ای نبود. ما هر آنچه را از سید کمال در ذهن داشتیم بعد از ۴۰ سال مجدداً دیدیم

اطلاعات نیروهای انقلابی را برایشان ببری!

سید مهدی دستوراتشان را اطاعت نکرد و آنها هم سید مهدی را در پادگان محل خدمتش بازداشت کردند. بسیار شکنجه‌اش کرده و به او گفته بودند تو سرباز ما هستی باید اوامر ما را انجام دهی، اما سید مهدی مقاومت کرده و با آنها همکاری نکرده بود. آنقدر اذیتش کرده بودند که وقتی بعد از روزها به خانه آمد مادرم با دیدن ظاهرش بسیار ناراحت شد.

■ **شهادت و پایان دستنوشته‌های شهید**

سید مهدی دفترچه خاطراتی داشت که اتفاقات روزهای جبهه را در آن می‌نوشت. برادر شهید می‌گوید: آخرین دستنوشته‌اش این بود: ما شب را در منطقه شوش دانیال در روستایی به نام خلف مسلم خوابیدیم. صبح به طرف منطقه حرکت کردیم. دستنوشته‌هایش تا همینجا بود و بعد از آن سید مهدی شهید شد. لحظه شهادتش را یکی از اقوام که همرزم سید مهدی بود روایت کرد. همرزمش گفت در مسیر بودیم که خمپاره کنار ماشین ما اصابت کرد. ترکش به گوش چپ سید مهدی خورد و همانجا شهید شد.

خبر شهادت را که به خانواده دادند، مادر بسیار ناراحتی کرد. دلش برای نامزد سید مهدی می‌سوخت که حالا او می‌خواهد در آن شرایط چه کند. الحمدلله گذر زمان او را آرام کرد. پیکرش را فروردین ماه سال ۱۳۶۱ آوردند. او در روند اجرای عملیات فتح‌المبین به شهادت رسید. برادرم بسیار مهربان و شوخ طبع بود. گاهی همراه با سید کمال در جبهه بود.

■ **طلبه مدرسه عالی شهید مطهری**

برای خانواده خالقی شهادت سید کمال سخت بود و سخت‌تر گمنامی و مفقودالاثری‌اش که مادر را بی‌تاب کرده بود. برادر شهید از شهید دوم خانواده که طلبه مدرسه عالی شهید مطهری بود اینگونه روایت می‌کند: سید کمال متولد سوم دی ۱۳۴۰ است. دوران کودکی را چون بچه‌های جنوب شهر در محیطی آرام و پر از محبت و معنویت سپری کرد.

دوران ابتدایی را در دبستان «هاتف» و نظری را در دبیرستان «البرز» خواند و در سال ۱۳۶۰ با دیپلم ریاضی از دبیرستان فارغ‌التحصیل شد. برادرم از همان اوان علاقه وافری به تعلیم و تعلم خصوصاً در مسائل عقیدتی و مذهبی داشت، برای همین پس از مدتی وارد دوره مربیگری عقیدتی - سیاسی سپاه شد. سید کمال علاقه زیادی به سپاه داشت. او در ۷ تیر ۱۳۶۰ در اردوی آموزشی سپاه در دانشگاه شهید بهشتی شرکت کرد و آموزش‌های لازم را فرا گرفت و به نشر اندوخته‌های خود پرداخت.

سید کمال در مهر ۱۳۶۱ با قبول شدن در «مدرسه عالی شهید مطهری» در این مرکز علم و دانش مشغول تحصیل شد که این مرحله سرفصل نوینی در زندگی پر افتخار ایشان محسوب می‌شد. درس را با جدیت تمام ادامه داد و پیوسته در پی آن بود که روزنه‌ای پیدا شود تا خود را به دریای علم یعنی «قم» برساند.

یکی از برنامه‌های روزانه شهید سیدکمال فکر کردن بود و تفکر را جزو کارهای اساسی خود می‌دانست و بر آن اصرار داشت و همان طور که برای دروس و مطالعات و زندگی مادی و... خویش برنامه داشت برای فکر کردن هم برنامه داشت.

سید کمال برای مدتی مشغول تدریس در پادگان «۲۱ حمزه» تهران شد و تا زمان رسیدن شهادت در این سنگر به تعلیم و تدریس اشتغال داشت و در ضمن درس‌های مدرسه را نیز فراموش نمی‌کرد.

■ **شوخی‌اش جدی شد**

سرانجام یک هفته قبل از عملیات خیبر با وجود مخالفت شدید مسئولان پادگان برای ششمین بار به جبهه اعزام شد تا دِین خود را به اسلام ادا کند. بعد از شهادت سید مهدی همیشه به سید کمال می‌گفتیم خانواده‌ها گل‌هایشان را از زیر قرآن راهی جبهه می‌کنند. کمال جان! تو گل خانه ما هستی، زود برگرد، ما دیگر دلش را نداریم تو هم شهید شوی!

شهادت را دوست داشت. می‌گفت مفقودالاثری را دوست دارم. می‌گفتم موقع رفتن این حرف‌ها را نزن. وقتی می‌دید ناراحت می‌شویم، می‌گفت نه شوخی می‌کنم... اما شوخی شوخی جدی شد، سید کمال ۶ اسفند ۶۲ با اصابت تیر مستقیم به سرش شهید شد.

■ **شهادت و گمنامی**

سیدکمال خالقی در عملیات خیبر آرپی جی زن بود. او مسئولیت یک گروه هشت نفره را به عهده داشت. حسین آقا از بستگان خانوادگی ما و از همرزمان سید کمال در منطقه بود. او لحظه شهادت برادرم را اینطور روایت می‌کند: در جزیره مجنون بودیم. همینطور پیش می‌رفتیم و کمال با شجاعتی که داشت تانک‌های دشمن را یکی پس از دیگری به آتش می‌کشید.

یکباره طوفان شد، به طوری که چشم چشم را نمی‌دید. در همان لحظه یک موتورسوار بعثی با یک راکب از جلوی ما عبور کرد و با مسلسلی که در دست داشت، به سمت بچه‌ها و سید کمال تیراندازی کرد. یکی از آن تیرهای سرگردان به سر سید کمال خورد و او افتاد. در آن لحظه ما باید عقب می‌رفتیم و نمی‌توانستیم بمانیم برای همین پیکر سید کمال در منطقه ماند.

■ **روزه‌های تنبیهی**

برادر شهید به خلقیات سید کمال اشاره می‌کند و می‌گوید: ما ارتباط قلبی زیادی با هم داشتیم. من دوستش داشتم. فرزند کوچک خانه بود. لاغر و ریز اندام اما سال‌ها قوی بود. یک بار گفتم کمال این همه حرف‌های قشنگ می‌زنی، اینها را بنویس کتابشان کن! گفت داداش! امام سال‌ها درس خواند، بعد شروع به نوشتن کرد، من هنوز ابتدای راه هستم.

زندگی سید کمال در کمال تواضع و فروتنی سپری شد. با اینکه در مباحثات و دروس علمی ید طولایی داشت، هیچ‌گاه غرور و تکبر در او دیده نشد. برخوردش کاملاً متواضعانه بود. به معنای واقعی معلم اخلاق بود. مدرک کارشناسی‌اش را بعد از شهادت به ما تحویل دادند. خلقیات خوبی داشت، حتی یک نفر از او ناراضی نبود. بسیار اهل مطالعه بود. خودم کتابخانه‌ای برایش درست کرده بودم و بیش از هزار جلد کتاب داشت، از قاموس قرآن گرفته تا کتاب‌های علمی و دینی دیگر...

سید کمال اهل خودسازی بود. به مادرم می‌گفت اگر برای نماز صبح دو بار صدایم کردی و من بیدار شدم که هیچ، اما اگر سومین مرتبه بیدار شدم، فردایش باید روزه بگیرم. برای خودش تنبیه می‌گذاشت و فردایش روزه می‌گرفت. می‌گفت باید خودم برای نماز از خواب بیدار می‌شدم. آخرین مرحله‌ای را که می‌خواست به جبهه اعزام شود خوب به یاد داریم. مادر می‌گفت سید کمال برای ششمین بار عزم رفتن کرده بود. او را از زیر قرآن رد کردم و گفتم زود برگرد. گفت مادر می‌روم و زود می‌آیم. او رفت و ۴۰ سال دیگر برگشت.

■ **خبر آمد خبری در راه است**

روزها از پس هم می‌گذشت. مادر بود و دلتنگی‌های همیشگی‌اش. چشم انتظاری‌هایش اما حکایت دیگر داشت. برادر شهید می‌گوید: یک شب قبل از شب یلدا کمیته جست‌وجوی مفقودین میهمان خانه ما شد و خبر آورد که پیکر سید کمال در عمق سه متری زمین تفحص و شناسایی شده است. از وقتی خبر شناسایی پیکرش را به ما دادند، برای دیدار با سید کمال لحظه شماری می‌کردیم. همراه با خانواده به معراج شهدا رفتیم و پیکر سید کمال را زیارت کردیم. برادرم آمده بود با همه نشانه‌هایی که ما از او در ذهن داشتیم. ژاکتی که مادر روز آخر بر تن سید کمال دیده بود. همان لباس پاسداری که با افتخار به تن می‌کرد و سربند الله اکبری که حالا نوشته‌هایش کمی کمرنگ‌تر شده بود. باورتان نمی‌شود اما دکمه‌های روی لباس سید کمال هنوز سر جایش بود. همه نشانه‌ها عیان بود. نیازی به آزمایش دی‌ان‌ای نبود. ما هر آنچه را از سید کمال در ذهن داشتیم بعد از ۴۰ سال مجدداً دیدیم. مادر کنار تابوت سید کمال نشست و او را در آغوش گرفت. می‌گفت تو که رفته بودی زود بیایی! پس چرا آمدنت ۴۰ سال طول کشید! خوش آمدی، خوش آمدی. من راضی‌ام به رضای خدا. هر طور خدا بخواهد.

تا قبل از تفحص سید کمال، روی سنگ مزار سید مهدی نوشته بودیم به یاد شهید بی‌مزار، شهید سیدکمال خالقی.

برادرم شهید سید کمال خالقی بعد از ۴۰ سال آمد و پایانی شد بر چشم انتظاری مادر. حالا خیالش راحت است. بارها می‌گفت شاید تیر خورده اما بعد از مجروحیتش اسیر شده باشد. مادر بود و فکرهایی که گاه و بیگاه سراغش می‌آمد. سید کمال خودش مفقودالاثری را دوست داشت اما دیگر وقتش بود بیاید تا دل مادر را تسلی دهد، آمد و در این دیدار هر صحنه‌ای دیدیم، همه‌اش زیبایی بود.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۹۵۵

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	
						■									۱
				■					■						۲
					■					■					۳
			■					■						■	۴
		■					■					■			۵
■						■					■				۶
				■					■						۷
	■												■		۸
					■					■					۹
			■					■						■	۱۰
		■					■					■			۱۱
■						■					■				۱۲
				■					■						۱۳
					■					■					۱۴
								■							۱۵

از راست به چپ

■ ۱- هر یک از هفت فرشته آیین زردشتی - اثر موسیقایی یک ارکستر ■ ۲- حرف تأکید - شکرش واجب است - از نخست‌وزیران هند ■ ۳- اثر فدریکو گارسیا لورکا - نیم میلیون - فاقد امنیت ■ ۴- نویسنده و منشی - از بخش‌های ورزش ووشو - خداحافظی بیگانه ■ ۵- یازده - نی‌لبک - پست و فرومایه - یادداشت ■ ۶- آزاد - شیون - مطابق روز ■ ۷- از رؤسای جمهور اسبق فرانسه - کبوتر صحرایی - جانشین ■ ۸- از پادرآمدن از فرط خستگی ■ ۹- خدمتکار پیر - پرچم - کاشف قانون جاذبه ■ ۱۰- سردسیر - شماره بین‌المللی کتاب - تزویر ■ ۱۱- تکرار حرفی - وحشت - نان از شب‌مانده - پایتخت ایتالیا ■ ۱۲- پس از این - نام قدیم ویتنام - پایتخت سری لانکا ■ ۱۳- پرسه‌زن - زودرنج - همدم ■ ۱۴- از شهرهای آذربایجان شرقی - غربال سیمی - ایل‌های کوچنده ■ ۱۵- کشتن با نیت قبلی - مهمان بدون دعوت

از بالا به پایین

■ ۱- نوعی کشت - راهنمایی کردن - گذشته ■ ۲- نوعی ماهی - کاشت دندان ■ ۳- کیمیا - عامدانه - اندیشه ■ ۴- گرفتاری و دربندبودن - پاک کردن - یک چهارم ■ ۵- واحد بازی تنیس - پوشه یا پرونده بزرگ و محکم - نام فرشته ای است موکل بر دین و تدبیر امور ■ ۶- مبارزه با حریف خیالی در کاراته - جداکننده حق از باطل - آب‌بند ■ ۷- لوس - عبادتگاه مسیحیان - جادوگر ■ ۸- از فیلم‌های حاتمی کیا - سمینار - دندان‌ساز ■ ۹- گاو کوهی - حرکتی در ژیمناستیک - وفاکردن به عهد ■ ۱۰- واحد بازی تنیس - پستی و دنائت - تنها ■ ۱۱- کریسمس - گوش به زنگ - عوض نشده ■ ۱۲- نیستی - دوشنبه انگلیسی زبان - مشاهده و رویت ■ ۱۳- بخشنده - رزمایش - خواننده تصنیف الهه ناز ■ ۱۴- نام یکی از نبردهای جنگ جهانی دوم - از غدد مترشح داخلی ■ ۱۵- صندلی دندان‌پزشکی - رسوا - خالص

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

		۸		۹		۷		
				۸		۵		۱
	۱			۵				۴
۲	۶	۹						
		۷	۸				۶	
		۳	۷				۹	
								۲
۸				۷	۵	۳		
۷		۱	۴		۳			

۷	۹	۶	۲	۲	۲	۱	۴	۸
۴	۱	۲	۹	۸	۶	۲	۲	۷
۲	۸	۲	۷	۱	۴	۹	۲	۶
۹	۴	۱	۲	۶	۸	۲	۷	۲
۲	۴	۲	۶	۷	۲	۸	۹	۱
۸	۲	۷	۱	۲	۹	۴	۶	۲
۲	۷	۴	۸	۹	۲	۶	۱	۲
۱	۲	۹	۶	۷	۲	۲	۸	۴
۶	۲	۸	۲	۴	۱	۷	۲	۹

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۶۹۵۴

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	
ا	ی	ز	و	ک	ی	ن	■	م	س	ی	ن	ی	م	ف	۱
ی	ه	ا	ر	■	ی	ل	س	و	ر	ب	■	ا	ن	ی	۲
ن	و	د	ا	م	■	ک	ا	د	ا	■	ل	و	س	ر	۳
ج	■	ه	ث	ر	و	■	م	ن	■	ن	ا	ه	و	و	۴
ر	ل	■	ت	ا	ر	ا	■	ا	م	ا	ل	■	ب	ز	۵
ل	ا	ت	■	د	ن	ر	ب	■	ی	د	ه	م	■	ه	۶
ی	م	و	ب	■	ش	ی	ر	ا	ن	ا	■	ه	س	■	۷
ک	ر	ا	د	ت	■	ی	ن	ت	■	ن	ا	م	ر	ک	۸
■	د	ض	■	ه	س	و	د	و	ن	■	س	ا	و	ر	۹
ج	■	ع	م	ا	چ	■	ه	ک	ر	د	■	ن	د	م	۱۰
ن	ع	■	ا	چ	ن	ا	■	د	د	م	ت	■	ن	ا	۱۱
ت	ن	ا	ت	م	■	ی	ب	■	ه	ا	و	گ	■	ن	۱۲
ل	ص	و	م	■	ل	د	ک	ی	■	ن	ا	ر	ی	ش	۱۳
م	ر	ن	■	ش	و	ا	ر	ا	ک	■	ی	ت	ی	ا	۱۴
ن	ی	س	م	ا	ر	ن	■	و	ه	گ	ن	ا	و	ه	۱۵